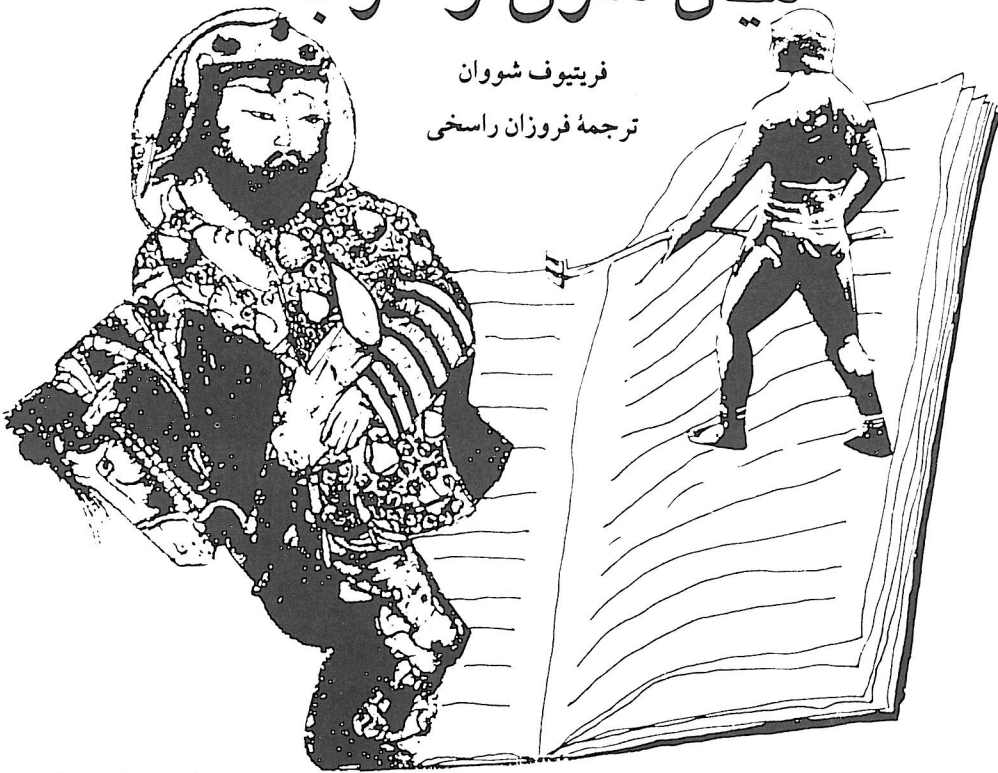


میان شرق و غرب*

فریتوف شووان

ترجمه فروزان راسخی



نقد و نظر / سال پنجم / شماره اول و دوم، ۱۰۸

گفته اند که عیبهای مشخص غرب متجدد عبارتند از: اصالت عقل استدلالی^۱، ماده گرایی^۲ و احساسات گرایی^۳. به حکم اصالت عقل استدلالی، عقل استدلالی، به تنهایی، همه معرفت را پدید می آورد؛ به حکم ماده گرایی، فقط ماده به زندگی معنا می دهد؛ و اما احساسات گرایی - که بهتر و دقیق تر آن است که از آن به روان شناسی گرایی^۴ تعبیر کنیم - علاوه بر این حقیقت که نباید یک برانگیزندگی خاص را با برانگیزندگی فی نفسه اشتباه کرد، نباید با مبالغه در کاستیهای غربیان بخواهیم نقایص شرقیان را دست کم بگیریم. به حکم روان شناسی گرایی، امور معنوی و عقلانی به امور نفسانی، و از این رو، به نحوی به امور دون انسانی، تحویل می شوند: این، گرچه کاملاً تناقض آمیز است، سخن برخی از قائلان به اصالت عقل استدلالی می باشد.

آنچه فهمش مهم است این است که اصالت عقل استدلالی «پوزیتیویستی»^۵ غرب، حضور عنصری معتبر را که متعلق به عقل استدلالی هم هست نفی نمی‌کند؛ و این یعنی عادت اعتماد بر عقل استدلالی در همه مواردی که در آن، چنین کاری معمول است و بدین سان، عادت ملاحظه کردن سرشت اشیاء، به جای گردن نهادن به واکنشهای غیر ارادی مرسوم. اگر یک غربی - «آزاداندیش» باشد یا نباشد - گرایش دارد که «برای خود ببیند»^۶، که برحسب مورد می‌تواند درست یا نادرست باشد، این امر معلول علل بعیدی است؛ نگرش غربی پیش از آن که تحت تأثیر ایمان گرایی^۶ مسیحی واقع شود، خود را از طریق افلاطون و ارسطو نشان می‌داد، و حتی پس از آن که تحت تأثیر این ایمان گرایی واقع شد، و از همان آغاز، نیز نمی‌توانست از توسل به فیلسوفان یونانی اجتناب کند. در عین حال، اگر سرانجام، غرب نیازمند آن دین منجی گرا^۷ و سوگناک^۸، یعنی مسیحیت، بود بدین دلیل است که یک اروپایی متعارف، دارای شخصیتی فعال و ماجراجو بود، نه اهل تأمل، مانند یک هندو؛ اما جبلت «آریایی» دیر یا زود می‌بایست دوباره ظاهر شود. رنسانس و اصالت عقل استدلالی متجددانه از همین امر سرچشمه می‌گیرد. بی‌شک، مسیحیت عناصری از باطن گرایی^۹ در خود دارد که این دین را با همه مزاجهای قومی سازگار می‌کنند، اما ساختار ظاهری اش یا جنبه اخلاقی اش، می‌بایست با مزاج اساسی غربیان، خواه مدیترانه‌ای خواه اسکانندیناویایی، هماهنگ می‌شد.

در اینجا، [بد نیست] شباهت عجیبی را میان مسیحیت و آیین بودا خاطر نشان کنیم: اولی، بالطبع، پیامی سامی برای جهان آریایی بود؛ و دومی، نیز بالطبع، پیامی هندویی برای خاور دور.

سنت گرایان^{۱۰} نیز از سر رغبت، از کوپرنیک و گالیله کینه‌ای به دل دارند. چراکه آنان تصویر کتاب مقدس و بطلمیوس از جهان، این تاروپود از لحاظ معنوی ثمربخش، را که از رمزپردازی^{۱۱} جهانی حاصل آمده بود، نابود کردند؛ سنت گرایان فراموش می‌کنند که انسان نمی‌تواند از کشف کردن منع شود و وقتی کشفی رخ داد، انسان نمی‌تواند از استخراج نتایج منطقی آن خودداری کند.

ظهور خورشیدی که در شرق طلوع و در غرب غروب می‌کند، به هیچ وجه تصادفی نیست؛ این در سرشت اشیاء است و آنچه را که انسان بدان نیاز دارد در اختیار او می‌گذارد؛ به یک معنا، ساختار عینی جهان فقط ساز و کار یک واقعیت - رمز است که خواست الهی آن را تقدیر کرده و به



خاطر انسان و در نتیجه، متناسب با اقتضائات سرشت اوست - عالم طبیعت ضرورتاً همه حقوقش را حفظ می‌کند - و این امری است که مستلزم آن است که این عالم به نوبه خود رمزی باشد - اما سنت‌گرایی است که حرف آخر را می‌زند: اولاً، درک واقعیت عینی کافی نیست، انسان باید آن را جذب هم بکند؛ وانگهی، چیزی هست که علمی که علوم «دقیقه» خوانده می‌شوند به طور جدی، فاقد آنند، و آن معرفت مابعدطبیعی است؛ که بدون آن، دقیقاً پاره‌ای از واقعیات - که انسان «ابتدایی» آنها را درک نکرده بود - قابل جذب نیستند و برای انسان، عامل عدم تعادل و انحطاط می‌شوند، و وضعیت زیست محیطی و فرهنگی جهان امروز مؤید این امر است. در اینجا، نه تنها اخترشناسی یا فیزیک، بلکه همه علوم و از جمله پزشکی، مورد نظر است؛ دیگر کسی نمی‌داند به کجا می‌رود.

در مفهوم قرون وسطایی «حقیقت دوگانه»^{۱۲}، حقیقت الهیاتی و حقیقت عقلانی، حکمتی نهفته بود. چراکه رمز هست و «واقعیت»، و رمز فهمیده شده بی نهایت ارزشمندتر از واقعیت بد فهمیده شده است. در نظر خدا، آنچه «حقیقی» است آن چیزی است که به حق، که هم مفارق از جهان است و هم ساری و جاری در آن، راه می‌برد؛ ظهور خورشید که طلوع می‌کند چیزی را مقدس در خود دارد؛ چراکه راز وحی الهی را می‌نمایاند. رمز طبیعی صرفاً یک تصویر نیست، بلکه جنبه‌ای عینی و ملموس از چیزی است که آن رمز طبیعی حاکی از آن است و به این معناست که به نظر می‌آید خورشید به ما می‌گوید: ملکوت تو خواهد رسید.

نوسان بین رمزپردازی و «واقعیت عینی»، انسان را به یاد نوسان بین شرق و غرب یا، به یک معنا، نوسان بین «ایمان» و «عقل استدلالی»، یا نوسان بین سنت و اصالت عقل استدلالی ماده‌گرایانه می‌اندازد. این سخن ممکن است نیازمند قید و شرطها و حک و



اصلاح‌های فراوانی باشد؛ [البته] بیشتر در سطح واقعیات انسانی، تا در سطح اصول.

در هند، مثل هر جای دیگر در شرق، یکی از آثار و نتایج ترکیب و تلفیق احساساتی بودن ایمان‌گرایانه با فریسی‌گرایی دقیق و سختگیرانه «کاتبان»، گونه‌ای عرف‌گرایی غیر عقلانی بوده است که به سختی با آرامش عقل‌شهودی^{۱۳} سازگار است، اما به وسیله آزادی نیمه نامحدود - یا بگوییم «ذات‌گرایی»^{۱۴} - مردان و زنان یوگی متعادل شده است. به علاوه، در همه عوالم دینی، بویژه در چارچوب عرفان اسلامی، تا اندازه‌ای با این نوع از جبران مواجه می‌شویم.

غربیان، تحت تأثیر تماس با تمدنهای سنتی، شاید شیفته جنبه‌هایی از زیبایی و شکوه در انسانها و آثار هنری شوند، اما شاید دردناکانه، از عرف‌گرایی‌ای هم که احتمالاً با خشونت‌هایی کاملاً بیهوده از امور نامعقول سرباز نمی‌زند به شگفت آیند. منظورمان از واژه «خشونت» خشونت‌های کیفری‌ای که در هر جا رخ می‌دهد، و نیز بدرفتاریهای مستبدان بدگمان - از جمله مستبدان قرن بیستم - نیست. بلکه صرفاً بربریت بی‌دلیلی مورد نظر است که کمابیش وارد آداب و رسومشان شده است. برخی از غربیان، شاید به خاطر عدم درکشان از ارزشهای اساسی و عمیق این تمدنها مورد انتقاد قرار بگیرند، اما نمی‌توان آنان را به خاطر واکنشهای منطقی‌شان در مواجهه با امور غیر منطقی مورد سرزنش قرار داد.

چه بسا شرقیان فریب جهان غرب را بخورند، نه بدین خاطر که زهر تجدد‌مُسرّی است، بلکه بدین خاطر که آنان در این جهان، ارزشهای روانی و اخلاقی‌ای را کشف می‌کنند که با آنها مانوس نبوده‌اند؛ و این امر به علاوه، آنان را به دست کم گرفتن سرزمین آبا و اجدادی‌شان و به آرزوی اصلاح آن، در سطحی که در آن دقیقاً چیزی قابل اصلاح نیست، سوق می‌دهد. استدلالی بودن غربیان - که غیر مقدس، اما در سطح خود مؤثر است - دلیل برتری بی‌قید و شرط آنان گرفته شده است. زیرا از عرف‌گرایی‌ای که جهان شرق را پیچیده و کم‌ارزش می‌کند آسیب ندیده است، حال آن که این استدلالی بودن بدون معرفت مابعدطبیعی‌ای که به نوبه خود، دلیل وجود عقل^{۱۵} است، تأثیر معنوی‌ای ندارد.

این امکان که آدمی به خود اجازه دهد که به نحو پیشین فریب بخورد، یعنی نه فریب برتری مادی غرب را، بلکه فریب گونه‌ای استدلالی بودن خاص کاملاً طبیعی انسان غربی را بخورد، پدیده‌ای است که در مورد شرقیان از نژاد سفید به مراتب محتمل‌تر است تا شرقیان از نژاد زرد^{۱۶}؛ با این فرض که کسی که اهل خاور دور است خودش به صورت طبیعی استدلالی است و در





نتیجه، از برخی جهات به عرف‌گرایی احساساتی نزدیک تر است. اهل خاور دور می‌تواند یک شرقی از نژاد سفید را به دلیل «خیال پرور بودن» سرزنش کند، حال آن که یک سفیدپوست نیز، به نوبه خود، می‌تواند یک زردپوست را به خاطر این که خیلی «چسبیده به زمین» است مورد سرزنش قرار دهد؛ و این روش نسبتاً رمزی و - دست کم می‌توان گفت - تقریبی بیان تفاوت خاصی در ناحیه روان‌شناسی نژادی است. در اینجا مسأله برتری یا حقارت نیست، و در موضوعی چنین پیچیده و ظریف، جستجوی راه حلی که هم ساده و هم کاملاً کافی و وافی باشد، آب در هاون کوبیدن است. به هر حال، در مقام سخن گفتن از انسانهای زردپوست، بیش از هر چیز منظورمان چینیان و ژاپنیان بوده‌اند، بی آن که انسانهای مشابه، مثل کره‌ای‌ها، را نفی کنیم؛ مورد

سیامی‌ها و مالایی‌ها بی‌شک متفاوت است، بویژه از آنجا که آنان از لحاظ فرهنگی، یا به هند و یا به اسلام نزدیکند.

به اصل موضوع برگردیم؛ می‌توان گفت که غرب متجدد «منحرف» شده است، حال آن که شرق سنتی «رو به زوال» است؛ با این حال، انسان غربی، به رغم - و در برخی از موارد، در نتیجه - شیوه‌های غلط انداز موجود در محیط اطرافش، ویژگی‌های خاصی دارد؛ انسان شرقی، به نوبه خود، به رغم انحطاط اجتناب‌ناپذیر جهانی که از آن اوست، ناقل گنجینه‌های سنت خویش است. این را هم می‌توان گفت که انسان غربی در سطح امور مشروط - البته نسبتاً - معقول است، اما امر ذاتی را فراموش می‌کند، حال آن که انسان شرقی کمابیش در مورد امور عَرَضی نامعقول است، در عین حال که تحت افسون امر مطلق زندگی می‌کند؛ یا باز، می‌توان گفت که انسان غربی به ساز و کار اشیاء می‌نگرد، و انسان شرقی به مقاصدی که خدا از اشیاء دارد؛ به هر حال، به یاد بیاوریم که انسان آزاد آفریده شده است، و خود را از شاکله‌سازی^{۱۷} عجولانه و غیرواقع‌گرایانه برحذر بداریم. نگارنده این سطور اروپایی‌ای است که مابعدالطبیعه را از زمان نوجوانی‌اش، با شادمانی، پذیرفته است، بی‌آن که هرگز در خود احساس یک بدعت «غربی» را داشته باشد که برخلاف اقتضائات و وظیفه‌اش باشد؛ آرامش انسان در خیری است که آن را خواسته است.

اگر یک شرقی، به دلیل سنت‌گرایی‌اش، همان انسان کاملاً برتری می‌بود که بعضی تصور کرده‌اند، خود را با شور و شوقی این چنین افراطی و به نوبه خود شگفت‌انگیز، متجددمآب نمی‌کرد؛ برعکس، اگر انسان غربی، به دلیل تجددش، انسانی می‌بود که می‌بایست دوباره از سرتاپا تربیت شود، مجذوب هنر و معنویت شرقی نمی‌شد، آن هم گاهی مبالغه‌آمیزانه، اما غالباً همراه با قدرت تشخیص و حساسیت اشخاص سلیم‌العقل که مستعد آموختن هستند. این مسأله - یا این راه حل - اصلاح غرب به دست شرق نیست، بلکه اصلاح کل جهان به دست حقّ فی نفسه است؛ و این امر بدون دخالت حضرت اعلی، که ما باید در سطح خود در آن سهیم باشیم، ممکن نیست؛ زیرا «خدا به آنان که به خود کمک می‌کنند یاری می‌رساند».

اوضاع و احوال عمومی‌ای که نباید از آن غفلت کرد، این است که ما در «عصر آهن»، «عصر ظلمت»، کالی‌یوگا^{۱۸}، یا حتی در پایان - مخصوصاً بی‌برکت - آن عصری هستیم. که همه آموزه‌های سنتی پیش‌بینی کرده‌اند. حال، این دوره بر تمام انسانها اثر می‌گذارد، و عمیقاً هم اثر



می‌گذارد، به نحوی که هیچ علتی برای این فرض نیست که انحطاط فقط در یک طرف است و کمال فقط در طرف دیگر.

اما حتی اگر شرق مشمول کالی یوگا نبود، ما نمی‌توانستیم از توجه به این نکته اجتناب کنیم که شرق یک واحد [یکپارچه] نیست، و این سخن بدین معناست که شرق از جهانهای بسیار متفاوتی ساخته شده است. در این صورت سؤالی که مطرح می‌شود این است که: کدام شرق گمان می‌رود که به کمک غرب بیاید، آن را دوباره تربیت کند و نجات دهد؟ ما در اینجا به طور ضمنی اشاره به عقیده‌ای مورد مناقشه داریم که کاملاً دور است از این که علت مقدس حکمت خالده^{۱۹} باشد.

در باب مسأله استدلالی بدون غربیان، که در بالا خاطر نشان کردیم، مطلب ذیل باید مورد توجه واقع شود؛ «ذهن نقاد»، اگر بتوان چنین تعبیری را به کار برد، در جهانی پدید آمد که در آن هر چیزی مورد مناقشه قرار می‌گرفت و عقل به طور مستمر به حالت دفاع از خود کشانده می‌شد؛ حال آن که شرق توانسته است در سایه امر مقدس و امر عرفی، و در امنیت جهانی دینی که بدون شکاف و رخنه است دراز بکشد و بخوابد.



در غرب، رشته‌های علمی ای همچون «علم‌الادیان» و «نقادی متن»، خطاهای اصولی شان هر چقدر باشد، با فرض وجود ادله مستند ابطال ناپذیر، از علل تحفیف دهنده برخوردارند؛ به نحوی که فرضیه‌های خاصی، علی‌رغم نامعتبر بودن بافت [کلی]شان، معتبر می‌توانند بود. به طور خلاصه، ما اصالت عقل استدلالی را رد می‌کنیم، نه به دلیل انتقادات احتمالاً قابل قبول آن از دین بشری شده؛ بلکه به دلیل این که جوهره الهی پدیده دین را نفی می‌کند؛ نفیی که اساساً مستلزم نفی شهود عقلانی، و بدین سان مستلزم نفی حضور جاری و ساری الهی است که همان عقل کل است. خطای بنیادین استدلالی بودن نظام یافته - همین جا این نکته را نیز بگوییم که نسبت دادن این ایدئولوژی به یونانیان بزرگ نادرست است - به معنای گذاشتن استدلال جایز الخطا به جای تعقل خطاناپذیر است؛ گویا نیروی استدلال، تمامی عقل و حتی یگانه عقل است.

«حکمت الهی»^{۲۰} کهن، که تا قرن نوزدهم - به صورتی کم مایه اما معتبر - ظاهر می‌باشد، در شمار واکنشهای موجود در مقابل اصالت عقل استدلالی، یا صرفاً در شمار بقایای نگرش فیثاغورثی، قابل ذکر است؛ از سویی با آشتی دادن «ایمان» و «معرفت»، و از سوی دیگر با

عکس العمل نشان دادن در قبال شیطان‌گرایی^{۲۱} عقل استدلالی که از کارکردهای بهنجارش منحرف شده بود.

در شمار اموری که من حیث المجموع خلاف امور پیش گفته‌اند، باید از آن خودکشی عقل استدلالی - یا «باطن‌گرایی ناشی از حماقت» - که همان اگزیستانسیالیسم^{۲۲} در همه صورتهای آن است یاد کنیم؛ این خودکشی، گونه‌ای ناتوانی تفکر است که در فلسفه، جا انداخته‌اند. اصالت عقل استدلالی پوزیتیویستی و مردم سالارانه باید به این خودکشی می‌انجامید.

غرب منظر معرفت - «فلسفه» - را از طریق فیثاغورث، افلاطون، ارسطو و افلوپین دارد؛ اگر در تحلیل نهایی نیازمند مسیحیت بود، بدین دلیل است که منظر عشق را، جز در رازهای الهی، نمی‌شناخت؛ غرب نیازمند دینی بود که عشق را به صورتی متناسب با مزاجش، ارائه کند. به یاد آوریم که استدلالی بودن قدم‌هاً فاجداً فاقد نوع دوستی بود، و استدلالی بودن که در روزگار خودمان می‌شناسیم و به رسمیت شناخته شده است من حیث المجموع، حتی در میان بی‌ایمانان، استدلالی بودن مسیحی شده، است.

هند، با ودانتای شیوایی و شانکارایی^{۲۳}، اوج حکمت خالده را نشان می‌دهد؛ نیز طریق محبت را دارد، یعنی بهکتی و یشناوایی و کریشنایی^{۲۴} را، به نحوی که نیازی به پیامی دینی که احتمالاً از بیرون بیاید نداشت - آن گونه که اروپا داشت. بر این بیفزاییم که نبوغ هندو - و به طور کلی نبوغ معنوی - دو قطب دارد: تمیز و تأمل؛ تأمل است که در اکثریت انسانها تفوق دارد؛ و در بهکتی، طریق محبت، به نحو پیشین برجسته تر است، حال آن که تمیز - که در آگاهی از «هویت برین» به اوج خود می‌رسد - در جنانه^{۲۵}، طریق معرفت، می‌شکفت.

در باب همبودی «ایمان» و «عقل استدلالی»، اسلام - به روشی دینی که باطنی هم هست - تعادلی را بین این دو قطب نشان می‌دهد، و این به یک معنا، فلسفه وجودی اسلام است، که دقیقاً مستلزم یک گشودگی مابعدطبیعی به سوی عرفان است؛ «عارف باللّه».

یک نمود مهم مشیت الهی، در سرزمین هند، مواجهه آیین هندو و اسلام است؛ و بدین سان مواجهه ساناتانادره^{۲۶} [= سنت مقدس]، کهن‌ترین وحی بزرگ، و اسلام، که دور ظهورات کلمه الهی را ختم می‌کند.



Sophia, Vol.1, No.2, Winter 1995, pp. 13-21.

1. rationalism.
2. materialism.
3. sentimentalism.
4. psychologism.
5. positivistic.
6. fideism.
7. messianic.
8. dramatic.
9. esoterism.
10. traditionalists.
11. symbolism.
12. double truth
13. intellect.
14. essentialism.
15. intelligence.
16. (یادداشت مترجم انگلیسی): منظور نویسنده از شرق، مانند همه نویسندگان اروپایی، همه مردم آسیاست، نه فقط مردم زردپوست.
17. schematicism.
18. kali yuga.
19. philosophia perennis.
20. theosophy.
21. luciferianism.
22. existentialism.

